

## سرگذشت «زن پارسا» ی عطار\*

نقدیم به استاد دکتر ذبیح الله صفا  
به پاس پنجاه سال خوشه چینی از خرمن  
فضائل آن مورخ بزرگ ادبیات فارسی

«زن پارسا» عنوان نخستین حکایت الهی فامه فریدالدین عطار نیشابوری ست که شاعر پس از بخشهای مقدماتی کتاب درباره توحید، نعت پیغمبر، معراج، مناقب خلفای راشدین، و خطابی به روح، آورده است.<sup>۱</sup> این داستان با سیصد و ده بیت یکی از درازترین قصه های مجموع مثنویهای عرفانی عطار است و شاعر در طی آن نه تنها به بیان اندیشه های اخلاقی و عرفانی پرداخته، بلکه بار دیگر شوق و ذوق خود را به هنر قصه گویی، که صرف نظر از دیگر آثار او، تنها در چهار مثنوی منطق الطیر و الهی نامه و مصیبت نامه و اسرارنامه قریحه او را به سرودن ۸۹۷ قصه و تمثیل برانگیخته است،<sup>۲</sup> نشان می دهد. علاوه بر این، عطار در این حکایت به توصیف جمال صورت و معانی غرامی نیز پرداخته است، و این یگانه موردی نیست که شاعر عارف پاک اندیش و وارسته ما عنان قلم را به ستایش زیبایی روی و موی زنان یا خط و خال پسران معطوف کرده است. نظایر آن را در بسیاری دیگر از حکایات او نیز می توان یافت.<sup>۳</sup> بحث در سبک شاعرانه عطار در توصیفهای عاشقانه از موضوع این گفتار بیرون است جز آن که به اشاره ای کوتاه می توان گفت که کمیت او در این عرصه لنگ است و همه اوصافی که وی از حسن صورت آورده است، خواه موضوع آن پسر باشد یا دختر، کلیشه وار و همانند یکدیگر و با استفاده از استعارات رایج دوره های

غزنوی و سلجوقی یعنی فرگس و سنبل و عقرب و چاه زرخدان و لعل و مروارید و سیم و سمن و تیر و کمان و سرو و صنوبر و نظایر اینها ساخته شده است. شاعری که در همه عمر با صدق و خلوص یک مرد خدا پی سپر راه حقیقت و معنی بوده است و «سالکِ فکر» خوش را در طریق مصیبت بار جستجوی معبود رهبری نموده و هدهدوار مرغان ارواح و اندیشه ها را در وادیهای خداجویی هدایت کرده است، ناچار ذهنش در بیان عواطف عاشقانه و شرح زیبایی جسمانی کند و بی تجربه خواهد بود، و هرچه در این زمینه ها بگوید لابد بیروح و ساختگی جلوه می کند. شاهد این داوری را چند بیت آغازین همین حکایت «زن پارسا» را نقل می کنیم:

زنی بوده ست با حسن و جمالی	شب و روز از رخ و زلفش مثالی
به هر مویی که در زلف آن صنم داشت	خم از پنجه فزون و شست کم داشت
دو چشم و ابروی او صاد و نون بود	دلیلش نص قاطع نی که نون بود
چو بگشادی عقیق در فشان را	به آب خضر کشتی سرکشان را <sup>۱</sup>

\*\*\*

و اما حکایت زن پارسا: این حکایت با اختلافاتی که بعداً یاد خواهیم کرد، در طوطی نامه ضیاء الدین نخشی نیز که در ۷۳۰ هـ ق پایان یافته، و تحریر دیگر همان اثر به قلم محمد داراشکوه متخلص به قادری (م. ۱۰۶۹ هـ ق)، و نیز در جواهر الاسرار از عماد بن محمد النعری (یا الثغری)، که شاید در حوالی سالهای ۷۱۳ تا ۷۱۵ هـ ق تألیف یافته باشد، آمده است. اما الهی نامه عطار بیشتر از یک قرن زودتر از قدیمترین این آثار سروده شده است،<sup>۲</sup> و طبعاً باید دارای مأخذی دیگر باشد، و آن مأخذ که به ظن نزدیک به یقین الهام بخش صریح عطار بوده است، نه آثار و منابع سرشار سنسکریت بلکه کتاب الفروع من الکافی تألیف ثقه الاسلام ابو جعفر محمد بن یعقوب بن اسحق کلینی رازی متوفی به سال ۳۲۸ یا ۳۲۹ هـ ق است. در فاصله نزدیک به سه قرن میان کلینی و عطار، تا آن جا که این بنده می دانم، این داستان در هیچ اثر دیگر، لا اقل به زبان فارسی نیامده است.

در این جا نخست خلاصه داستان را به روایت عطار، سپس ترجمه فارسی روایت کلینی را می آوریم.

روایت عطار: وقتی زنی پارسا بود به نام مرحومه<sup>۱</sup> شوهرش به سفر حج رفت و در غیبت خویش سرپرستی زن را به برادر کهنتر خود سپرد. برادر نا بکار دل به جمال مرحومه بست و کوشید تا او را رام خود کند و از راه به در برد، و چون به مراد خود نرسید از بیم آن که زن ماجرا را به شویش گزارش دهد و او را رسوا سازد، زرداد و چهار «شاهد عادل» گرفت که

این زن تن به زنا داده است. قاضی شهر حکم داد که سنگسارش کنند. زن را به صحرا برده سنگسار کردند و در خاک و خون رها ساختند. بامداد روز بعد زن هنوز رمقی در تن داشت و از درد می نالید. عربی رهگذار ناله اش را شنید و او را بر شتر نشانده به خانه برد و چندان تیمار کرد تا زن سلامت و شادابی خود را باز یافت. مرد عرب شیفته جمال مرحومه گشت و خواست او را نکاح کند، اما چون دریافت که او شوهردار است از قصد خود پشیمان شد و او را به خواهرخواندگی پذیرفت. در خانه این اعرابی غلامی سیه دل می زیست که چشم طمع در زن پارسا دوخت و چون از این خیال طرفی نیست، شبی برخاست و کودک مرد اعرابی را در گهواره بکشت و قداره خون آلود را در زیر بالش مرحومه گذاشت. بامدادان که جنایت آشکار شد و فریاد شیون مادر برخاست، مرحومه توانست اعرابی را قانع کند که دستی در این قتل نداشته است. عرب نیکدل سیصد درم هزینه بدو داد و روانه راهش کرد. زن سرگردان به دهی رسید و دید که جوانی را به دار آویخته اند به این جرم که خراج خود را نداده است، وی سیصد درم را داد و جان جوان را خرید و بی درنگ به راه افتاد. جوان حق ناشناس به دنبال او افتاد با این آرزو که از او کام دل بگیرد، و چون تیر امیدش به سنگ خورد در صدد آزار او برآمد و وقتی به کنار دریا رسیدند، وی را کنیز نافرمان خویش معرفی کرد و به تاجری فروخت. این بار بازرگان بود که در کشتی قصد تجاوز به او داشت، ولی دیگر مسافران به فریادش رسیدند و او را از چنگ بازرگان رها کردند، اما خود شیفته او شدند و قصد تمتع کردند. این بار دیگر همه درهای امید بسته بود به جز درگاه خداوند، و مرحومه بدان آستان پناه برد که،

خلاصی ده مرا یسا مرگ امروز که من طاقت نمی آرم در این سوز

مرا تا چند گردانی به خون در؟ نخواهی یافت از من سرنگون تر؟

تیر دعای زن به هدف مراد رسید، آب دریا شعله ور گشت و کشتی نشینان را بسوخت. باد کشتی را به ساحل شهری رساند. مرحومه جامه مردان در پوشید و خواستار دیدار با پادشاه گشت. شاه به دیدن او رفت و مرحومه ماجرای کشتی را بازگفت جز آن که زن بودن خود را پنهان داشت و خواهش کرد که شاه تمام کالا و جواهر را بگیرد و در ازای آن برای وی معبدی بسازد. شاه پذیرفت، معبد ساخته شد و مرحومه روزگار را وقف پرستش کرد و شهری را فریفته پرهیزکاری و کرامات خود ساخت تا آن که شاه را دم مرگ فرارسید، و او به بزرگان شهر سفارش کرد که زاهد را به جانشینی او برگزینند. اما مرحومه بدین بهانه که نخست باید همسری اختیار کند خواهش کرد که یک صد دختر را همراه مادرانشان به نزد او بفرستند، و چون زنان به حضورش آمدند مرحومه راز خود را بر آنها آشکار کرد،

و سپس به خواهش بزرگان شهر پادشاهی برای آنها برگزید و خود یکسره به عبادت پرداخت.

در این میان آوازه او به اطراف رسیده بود و بیماران از هر سو در طلب درمان به نزد او می شتافتند. شوهر مرحومه نیز که از سفر برگشته و ماجرای دروغین را از برادر شنیده بود وی را، برادر را، که زمین گیر گشته بود برداشت تا به امید شفا به نزد زن زاهد ببرد. در راه گذارش به خانه اعرابی افتاد و او نیز غلام تبهکار را که کور و مفلوج شده بود برداشت و همسفر ایشان گشت. در منزلگاه بعدی به جوان خیانت پیشه رسیدند که نیز به هر دو بلای فلیج و تاینایی دچار شده بود. او را هم به التماس مادرش بر ستوری بستند و بردند. مرحومه از دور شوی خود را دید و شناخت و بر قعی بر چهره انداخت. مسافران در رسیدند و حاجت خود را عرضه داشتند. مرحومه شرطی نهاد که برای حصول شفا باید هر کدام گناه خود را بازگویند تا او دعا کند. آن سه مجرم ناچار به گناه خود اعتراف کردند و آن گاه به دعای مرحومه دست و پای هر سه به جنبش افتاد و بینایی به چشمانشان بازگشت. زن پارسا سپس با شوی خود خلوت کرد و نقاب از چهره بیفکند. شوهر ناامید به شکرانه این عنایت الهی سر سجده بر خاک نهاد. مرحومه گناهکاران را بخشید و شوی خود را به شاهی نشاند و اعرابی را وزارت داد و خود به کار پرستش پرداخت.

\*\*\*

داستان عطار به شرحی که گذشت در اساس عیناً همان حکایت منقول در کتاب الفروع من الکافی کلینی ست با تصرفاتی که شاعر در آن وارد نموده است و بعداً به آن اشاره خواهیم کرد. نخست ترجمه گونه ای از روایت عربی مزبور می آوریم.<sup>۷</sup>

ترجمه روایت کلینی: گروهی از اصحاب ما از احمد بن محمد، از ابن فضال، از جکم بن مسکین، از اسحق بن عمار روایت کرده اند که ابو عبد الله علیه السلام فرمود: در میان بنو اسرائیل پادشاهی بود، و او قاضی ای داشت و قاضی برادری داشت که مردی صادق بود، و این برادر را زنی بود از نسل انبیاء. پادشاه خواست مردی را پی کاری بفرستد و به قاضی گفت، مردی امین برای من بیاب. قاضی گفت امین تر از برادر خود کسی را نمی شناسم. پادشاه او را بخواند تا به سفر فرستد. مرد میل به رفتن نداشت و به برادر خود گفت اکراه دارم از این که زن خود را از دست بدهم. قاضی لابه کرد و مرد چاره ای جز رفتن ندید و به برادر خود گفت، ای برادر، هیچ چیز گرامی تر از زنتم به جان نمی گذارم، تو به جای من باش و نیازهای او را برآر. قاضی پذیرفت و مرد به سفر رفت در حالی که زوجه اش از رفتن او خشنود نبود. قاضی به دیدن زن می رفت و حاجات او را می پرسید و آن را انجام می داد.

پس زن، قاضی را خوش آمد و او از زن خواست که تن بدو دهد. زن نپذیرفت و قاضی سوگند خورد که اگر خواهش مرا رد کنی به پادشاه خواهم گفت که زنا کرده ای. زن گفت هرچه می خواهی بکن و من هرگز خواهش تو را اجابت نخواهم کرد. قاضی نزد پادشاه رفت و گفت زن برادرم زنا کرده و این امر بر من به تحقیق ثابت شده است. پادشاه گفت او را کیفر کن (طهرها = او را با مجازات از گناه پاک کن). قاضی پیش زن آمد و گفت که پادشاه فرمان به سنگسارت داده است، حال چه می گویی؟ خواهش مرا بپذیر یا سنگسارت می کنم. زن گفت اجابت نمی کنم، هرچه می خواهی بکن. قاضی او را از شهر بیرون برد و در گودالی فرو کرد و سنگسارش نمود و گروهی نیز با او بودند، و چون گمان کرد که زن هلاک شده است، او را گذاشت و به شهر برگشت. پس تاریکی شب او را فرا گرفت و هنوز رمقی در بدن داشت. پس برخاست و از گودال بیرون آمد و رو به راه نهاد تا از آن شهر خارج شد و به دیری رسید که راهبی در آن می زیست. شب را بر در دیر گذرانید، و چون صبح شد راهب در را گشود و زن را دید و از حالش پرسید. زن ماجرای خود را بازگفت. راهب بر او رحم آورد و او را به درون دیر برد. وی را پسری خردسال بود و جز او فرزندی نداشت. پس زن را درمان کرد تا از درد آسوده شد و شفا یافت، سپس پسرک خود را بدو سپرد و زن به تربیتش پرداخت. راهب خدمتکاری داشت که به امور او می رسید. وی زن را پسندید و از او خواست که کامش را بر آورد. زن نپذیرفت. خدمتکار اصرار ورزید و زن رد کرد. پس گفت اگر نپذیری به قتل خواهم کوشید. زن گفت هرچه می خواهی بکن. خدمتکار قصد جان کودک کرد و گلویش را درید و سپس نزد راهب رفت و گفت: به زنی بدکار اعتماد ورزیدی و طفل خود را بدو سپردی تا او را کشت. راهب بیامد و چون کودک را دید، به زن گفت این چیست؟ تو می دانی که با توجه خواهم کرد. زن حکایت حال را با او بگفت. راهب گفت دیگر خوش ندارم که نزد من بمانی، پس دیر را ترک کن. شب هنگام او را بیرون کرد و بیست درهم بدو داد و گفت این را زاد راه کن، خداوند تو را کفایت باد.

زن به راه افتاد و صبح فردا به دهی رسید و دید کسی را بردار آویخته اند و او هنوز جان داشت. زن جوایای واقعه شد. گفتند او بیست درهم مدیون است، و رسم ما این است که اگر کسی دینی داشته باشد و نپردازد، به دار آویخته شود تا دین خود را بپردازد. زن بیست درهم خود را به طلبکار داد که او را نکشید. جوان را از چوبه دار فرود آوردند و او به زن گفت، احدی را بر من متی بزرگتر از این نیست، تو مرا از دار مرگ رهانیدی، پس هرجا که بروی با تو خواهم بود. زن روان شد و جوان نیز با او برفت تا به کنار دریایی

رسیدند. جوان جمعی را دید با چند کشتی، به زن گفت تو بنشین تا من برای آنها کار کنم و طعامی به دست بیاورم و برگردم. پس نزدیک ایشان رفت و پرسید در این کشتی چه دارید؟ گفتند انواع کالا و جواهر و عنبر و مال التجاره در این کشتی هست و ما خود در آن کشتی دیگر می نشینیم. پرسید بهای آنچه در کشتی دارید چند است؟ گفتند بیشمار است. گفت مرا متاعی ست بهتر از هرچه در کشتی شماست. پرسیدند آن چیست؟ گفت کنیزی که مانند او را هرگز ندیده اید. گفتند او را به ما بفروش. گفت می فروشم بدان شرط که نخست کسی از شما برود و او را ببیند و چون برگشت او را بخرد و زن را [از این معامله] آگاه نسازد و بهای او را به من بدهد و تا وقتی من نرفته باشم چیزی به او نگوید. گفتند هرچه میل توست. پس کسی را فرستادند تا زن را دید [و برگشت] و گفت مانند او هرگز ندیده ام. پس زن را به ده هزار درم از جوان خریدند و وجه را به او پرداختند. جوان زن را گذاشت و رفت، و چون دور شد آنها نزدیک زن آمده گفتند برخیز و سوار کشتی شو. زن پرسید که چرا؟ گفتند تورا از مولایت خریدیم. زن گفت او مولای من نیست. گفتند برخیز یا ما تورا [به زور] خواهیم برد. زن برخاست و با آنها برفت و چون به ساحل رسیدند [چون] به یکدیگر اعتماد نداشتند زن را در سفینه ای که جواهر و کالا در آن بود نشانند و خود سوار بر سفینه دیگر شده روانه گشتند. پس خداوند عز و جل بادی برانگیخت که ایشان را با کشتی شان غرق کرد، و کشتی دیگر نجات یافت و به جزیره ای رسید. زن کشتی را به ساحل بست و در جزیره گردش کرد و آن را دارای آب و درختان میوه یافت و با خود گفت از این آب می نوشم و از میوه درختان می خورم و در همین جا خدا را پرستش می کنم. آن گاه خداوند به یکی از انبیای اسرائیل وحی فرستاد که نزد پادشاه برو و بگویند که یکی از بندگان من در جزیره است، تو و مردم کشورت بروید تا به آن بنده من برسید و به گناهان خود اقرار آورید و خواهش کنید که بر شما بیخشاید، اگر او شما را بیخشاید، من شما را خواهم بخشود. پادشاه با اهل سرزمین خود رهسپار آن جزیره گشتند و آن جا زنی را دیدند. پادشاه پیش رفت و گفت: این قاضی نزد من آمده می گوید که زن برادرش زنا کرده است، فرمودم او را سنگسار کند بی آن که ینه ای برای اثبات جرم او داشته باشم. می ترسم دست به عملی زده باشم که بر من بخشوده نخواهد شد. آرزومندم که برای من طلب آمرزش کنی. زن گفت، خدایت بیامرزد. بنشین! بعد شوهرش آمد و او را [زوجه خود را] نشناخت و گفت، زنی داشتم پرهیزکار و نیکوکار. از نزد او به سفر رنتم در حالی که وی خشنود نبود. از این رو برادرم را به جای خود گماشتم، و چون از سفر باز آمدم از حال زن پرسیدم. برادرم مرا آگاه کرد که زن زنا کرده است و

سنگسارش کرده اند. می ترسم که من سبب هلاک او شده باشم، برای من طلب آمرزش کن. زن پاسخ داد، خدایت بیامرزاد، بنشین! و او را در کنار پادشاه نشانید. پس قاضی پیش آمد و گفت، برادر من زنی داشت، دلم میل او کرد و خواستم که تن به زنا دهد. زن نپذیرفت و من به پادشاه رساندم که این زن زنا کرده است، و شاه فرمان داد تا او را سنگسار کنم و من چنین کردم. من بر ضد آن زن دروغ گفتم، برای من آمرزش بخواه. زن گفت خدایت بیامرزاد. پس رو به شوهر خود کرده گفت گوش کن. بعد راهب پیش آمد و ماجرای خود را باز گفت و افزود که آن زن را شبانه از دیر راندم، می ترسم که درنده ای او را دیده و کشته باشد. زن گفت: خدایت بیامرزاد، بنشین! بعد خدمتکار پیش آمد و قصه خود را باز گفت. زن، راهب را گفت گوش کن، خدایت بیامرزاد! سپس جوان مصلوب پیش آمد و قصه خود را شرح داد. زن پاسخ داد که خدایت بیامرزاد. آن گاه روی به شوی خود کرد و گفت: من زن تو هستم و جمیع آنچه شنیدی سرگذشت من است. مرا به مردان نیازی نیست. دوست دارم که تو این کشتی را با هرچه در آن هست بگیری و مرا به خود واگذاری تا در این جزیره خدای عزوجل را عبادت کنم. دیدی که از دست مردان چه بر سر من آمده است. شوهر همچنان کرد، کشتی را با آنچه در آن بود گرفت و زن را به حال خود گذاشت، و پادشاه و اهل ملک او بازگشتند.

\*\*\*

چنان که دیده می شود میان دو روایت کلینی و عطار اختلافاتی هست که پاره ای از آن چندان مهم نیست. مثلاً در تحریر کلینی شوهر زن پارسا را پادشاه برای مأموریتی به سفر می فرستد، ولی در الهی نامه وی به سفر حج می رود. در اولی برادر مرد سفر کرده قاضی است، در الهی نامه نیست. زن پارسا در متن کلینی نامی ندارد، عطار او را مرحومه نامیده است. مردی که پس از سنگسار شدن زن را یاری می دهد در کافی راهب مسیحی است، در الهی نامه عربی رهگذر. در کافی دو کشتی هست و زن جدا از بازرگانان بر کشتی باری سوار است، در الهی نامه یک کشتی هست و مسافران قصد تجاوز به زن را دارند. تبدیل جزیره به شهر و مرحومه خود را به هیأت مردان آراستن و ماجرای رفتن صد دختر با مادرانشان به حضور او و دنباله آن همه از ابتکارات عطار است. از جمله تصرفات شاعر که صرفاً برای ابتکار و جولان نیروی تخیل او در زمینه قصه پردازی نیست و به گمان این بنده باید آن را به هدف و معتقدات شخصی شاعر مربوط دانست، یکی این است که وی ریشه حکایت را از میان بنو اسرائیل برکنده است و در اواخر داستان هم، برخلاف روایت کلینی، سخن از یک پیمبر اسرائیل که به الهام الهی خبر زن را به شاه برساند در میان

نیست. شوهر زن که به حج یعنی برای ادای فریضه ای اسلامی می رود، حال آن که در کتاب الکافی شاه شهر او را در پی مهمی به سفر می فرستد، نیز در همین روند است. مردی که زن پارسا را پس از اجرای سنت سنگسار از مرگ نجات می دهد، در آن روایت قدیم و اصیل راهبی دیرنشین است و در الهی نامه مردی اعرابی.

حکایت زن پارسا به گونه ای که فقیه بزرگ قرن چهارم با قید اسامی سلسله راویان خود تا امام ابو عبدالله (جعفر صادق، متوفی ۱۴۸هـ.ق / ۷۶۵م) نقل کرده است صریحاً از مقوله اسرائیلیات است یعنی روایات و قصه هایی که محدثان و مفسران و فقیهان نخستین سده های اسلام از منابع قوم اسرائیل که با ایشان و آثارشان آشنایی عمیق و نزدیک داشته اند اقتباس و نقل می کرده اند.<sup>۸</sup> عطار که در زمانه ای و محیطی به کلی متفاوت می زیسته، در اصل روایت کلینی دست برده و حکایت را از رنگ و بوی غیراسلامی آن پاک و با طرز تفکر و برداشتهای جاری روزگار خود سازگار کرده است.

\*\*\*

حکایت زن پارسا در منبع بسیار معتبر هزار و یک شب هم آمده است. نخست باید بدانیم که این کتاب که در اوائل قرن هجدهم میلادی به دست آنتوان گالاند (Antoine Galland) فرانسوی به اروپا رسید و با ترجمه او راه خود را به جهان غرب گشود، تاریخ شگفت انگیزی دارد، و کیفیت انتقال آن از زبان عربی به مغرب زمین از حوادث ادبی عبرت آمیز و خواندنی است که عواقب بسیار در تاریخ ادبیات و مخصوصاً فولکلور یا ادبیات عامه و افسانه ها داشته است. تحقیقات دکتر محسن مهدی استاد دانشگاه هاروارد، نشان می دهد که قسمت اعظم از آنچه در طی سه قرن گذشته جزء کتاب هزار و یک شب شناخته شده و در ترجمه های متعدد به زبانهای غربی انتقال یافته، در حقیقت الحاقی است و در همان سالهای آغازین سده هجدهم به دست گالاند و دوستان یا دنباله روان عرب و غیر عرب او تدوین و تحریر و به اصل کتاب ملحق گشته است تا شمار حکایات آن کتاب به هزار و یک برسد. بنا بر تحقیق استاد مهدی، دستنویس کهنه این کتاب که اصلاً در قاهره کتابت یافته بوده و از بازار حلب خریداری و برای گالاند فرستاده شده، بیش از ۲۸۲ حکایت نداشته است و وقتی ترجمه این نسخه در هفت مجلد با استقبال گرم خوانندگان ادب دوست فرانسوی مواجه می شود، مجلدات دیگری با استفاده از مجموعه ها و مآخذ دیگر گردآوری می کنند تا سرانجام به دوازده مجلد می رسد. داستانهای سندباد بحری، علی بابا و چهل دزد، و علاء الدین یا چراغ جادو، که همگی در اروپا شهرت و قبول بسیار یافته است، در اصل هزار و یک شب وجود نداشته و از اضافات گالاند و همدستان اوست.



اصل داستانهای هزار و یک شب تدریجاً و در طی سده های سوم تا هشتم یا نهم هجری فراهم آمده و به صورت کتاب مدون شده است.<sup>۱</sup>

داستان زن پارسا در متن کهنه هزار و یک شب که استاد مهدی اصل عربی آن را نیز منتشر کرده است موجود نیست و فعلاً به ضرس قاطع نمی توان گفت که آیا همکاران سوری گالاند آن را از مأخذی - مثلاً کتاب عبدالرحمن صفوری یا فروع من الکافی تدوین کلینی - گرفته و وارد مجموعه مذکور نموده اند، یا آن که در همان قرن هشتم یا شاید حتی زودتر بدان کتاب ملحق شده بوده است.<sup>۱</sup>

به هر حال، داستان زن پارسا در کتاب هزار و یک شب در قالب کهنه تر آن یعنی نزدیکتر به روایت کلینی متسی با چند اختلاف در فروع حکایت دیده می شود و خلاصه آن چنین است:

در میان بنو اسرائیل قاضی ای می زیست، و چون برای زیارت بیت المقدس عزم سفر کرد، زن خود و شغل قضا را به برادر خود سپرد. حکم رجم زن بیگناه به تمهید برادر نابکار از طرف پادشاه صادر گردید. رهگذری زن نیمه جان را به ده خود برد و به زن خویش سپرد. پس از حصول بهبودی، زن با کودک مرد نیکوکار در خانه ای جدا می زیست. مردی ناپاک طمع در جمال زن بست و شبانه وارد خانه اش شد و به قصد انتقام کارد خود را در بستر زن فرو برد، ولی کارد به کودک اصابت کرد و او را کشت. بامداد فردا مادر کودک زن بیگناه را فرو گرفت و تا توانست کوبید تا سرانجام شوهر او زن را از چنگش بیرون کشید و بیرون کرد. زن به دهی رسید و جوانی را دید که از شاخ درخت آویخته اند و باید غرامتی بدهد یا بمیرد. زن زبور آلات خود را داد و او را آزاد ساخت. جوان به پاس این مهربانی سوگند خورد که جز به خدمت زن نپردازد، و از این رو حجره ای برای او ساخت تا به عبادت مشغول شود، و خود اوقات را صرف هبزم شکنی نمود و از این راه لقمه نانی به زن زاهد می رسانید. برادر قاضی سرطان گرفت، مادر طفل که زن پارسا را بی گناهی آزرده بود به درد جذام مبتلی گشت، و مرد ناپاک مفلوج شد. این هر سه به اتفاق قاضی و پدر طفل مقتول و بستگان مرد مفلوج به خدمت زن زاهد رسیدند و به همان شرحی که در روایات دیگر آمده بیماران شفا یافتند و سرانجام هر پنج تن در صومعه عمر خود را وقف عبادت خداوند کردند.<sup>۱۱</sup>

صرف نظر از جزئیات دیگر، این نکته قابل دقت است که در روایت هزار و یک شب نیز داستان زن پارسا در میان مردم اسرائیل وقوع یافته و ظاهراً عطار نخستین گوینده یا قصه پرداز است که این زمینه تاریخی را عوض کرده است. در حدیث کلینی، هیچ یک از

افراد داستان نامی ندارند که اگر می داشتند لابد نامهای یهودی می بود.

\*\*\*

قبلاً گفته شد که داستان زن پارسا در چند اثر متأخر بر الهی نامه نیز آمده است. قدیمترین این آثار ظاهراً طوطی نامه است که در روایت همانند و در زمانی نزدیک به یکدیگر نوشته شده، و محققاً یکی از آن دو کمابیش از دیگری اخذ و اقتباس شده است. یکی از این دو کتاب طوطی نامه ضیاء الدین نخشی بدائونی است که در ۷۳۰ هـ ق یعنی نزدیک به یک صد و سی سال پس از الهی نامه عطار به پایان رسیده است.<sup>۱۲</sup> طوطی نامه نخشی از دیرباز در میان اهل ادب مشهور، و در ترجمه به زبانهای غربی و در پژوهشهای دانشمندان و همچنین در موارد تحریر ساده تر داستانها محل استفاده بوده است. دومی کتاب جواهر الاسرار است به قلم عماد بن محمد الثغری یا النعری که بر طبق تحقیق آقای شمس آل احمد در حدود سالهای ۷۱۳ تا ۷۱۵ یعنی ۱۵-۱۶ سالی پیش از تحریر ضیاء الدین نخشی نوشته شده و مؤلف آن را به سلطان علاء الدین ابوالمظفر محمد از پادشاهان خلجی هند اهداء کرده است.<sup>۱۳</sup> نخشی کتاب خود را در زمان سلطنت غیاث الدین محمد تغلقی و ده سال پس از انقراض سلسله خلجیان تمام کرده است. نخشی و الثغری هر دو در هند می زیسته و کمابیش با یکدیگر همزمان بوده اند. بعید نیست که گفته نخشی که «دانشمندی پیش از او آن را (طوطی نامه را) به پارسی مصنوع متکلفی در آورده بود و عبارت او چنان دشوار بود که خواص هم از آن بهره مند نمی توانستند شد»،<sup>۱۴</sup> اشاره به همین کتاب جواهر الاسرار الثغری باشد.

کسانی که درباره طوطی نامه اظهار نظر کرده اند به دلایل گوناگون آن را ترجمه ای از اصل هندی هفتاد طوطی (*Shukasaptati*) دانسته اند یا قید این که نخشی از هفتاد افسانه سانسکریت به میل خویش گزیده ای فراهم آورده و قصه هایی را نیز که از ریشه هندی نیست بر آن افزوده، و شمار شبها را از اصل هفتاد به پنجاه و دو شب تقلیل داده است. عماد بن محمد در مقدمه خویش صریحاً از همین کتاب نام برده و سپس افزوده است که از آن کتاب «چند افسانه که اندک مایه بهتر بود آن را در تحریر آورده شد و دیگر افسانه های غریب و بدیع و نوباوه و عجیب از کتب هنود و از مواضع دیگر جمع کرده آمد...»<sup>۱۵</sup>.

و اما داستان زن پارسا در کتاب هفتاد طوطی و دیگر «کتب هنود» تا آن جا که تا امروز می دانیم، وجود ندارد. هیچ از دو مؤلفان طوطی نامه نه از الهی نامه نامی برده اند و نه از فروع من الکافی و نه از هزار و یک شب. آیا ممکن است که این دو، یا دست کم الثغری که مقدم بر نخشی بوده، به منبعی دیگر دسترسی داشته اند؟

استاد فقید هلموت رتر در کتاب دریای جان پس از نقل خلاصه داستان الهی نامه، در ضمن آثار مشتمل بر این حکایت از دو کتاب یاد کرده است: یکی هزار و یک شب که قبلاً در باب آن بحث شد، و دیگر نزهة المجالس و منتخب النفائس تألیف عبدالرحمن بن عبدالسلام صفوری به سال ۸۸۴ هـ ق / ۱۴۷۹ م که البته چون ۱۵۴ و ۱۷۰ سال دیرتر از آن دو اثر الثغری و نخشی نوشته شده، از بحث ما خارج است و استاد رتر با ذکر آن فقط خواننده را متذکر داشته که صفوری نیز آن قصه را در قلم آورده است.<sup>۱۷</sup>

\*\*\*

اما خلاصه داستان زن پارسا بر طبق روایت جواهر الاسمار چنین است که در شهر لبنان دو برادر بوده اند، یکی به نام صاعد که از مادری آزاد در وجود آمده و دیگری زیر نام که مادرش کنیزکی مطرب بوده است. صاعد به سفر تجارت می رود و زن خود خورشید را به زیر می سپارد. خورشید را به همان اتهام که در هر سه منبع پیشتر دیدیم سنگسار می کنند. خورشید جان به دربرده افتان و خیزان خود را به خانه بازرگانی که پدرخوانده اوست می کشاند. پسر این بازرگان که لطیف نام دارد، نقش نوکر یا خدمتکار روایتهای سابق را، ایفا می کند. خورشید آواره می شود و درده بعد، جوانی را که نزدیک است بر سر دار هلاک شود با دادن زیور آلات خویش نجات می دهد. در کشتی، بازرگانی که خورشید را از آن جوان خریده ظهور طوفان را از تأثیر آه و اشک زن بیگناه می داند و نذر می کند که او را آزاد کند. در نتیجه دریا آرام می شود و به ساحل که رسیدند خورشید در زی مردان صومعه نشین می شود. بعدها زیر که ناینا گشته و لطیف که دستهایش خشک شده و جوان مصلوب که جذام گرفته است همراه صاعد به خدمت او می رسند و توبه و اعتراف می کنند و شفا می یابند و هر پنج تن تا پایان زندگی در صومعه به پرستش پروردگار مشغول می شوند.<sup>۱۷</sup>

روایت طوطی نامه نخشی شباهت بسیار به همین تحریر الثغری دارد و تفاوتهای قابل ذکر آن به شرح زیر است: نخشی محل وقوع داستان را نگفته است. شوهر خورشید عطار نام دارد و برادر خائن کیوان. جوان بزهکار نامش شریف است و او را به چوبه دار نیاویخته اند بلکه تازیانه می زنند. کشتی ای که خورشید سوار آن می شود عازم مکه است. و در پایان بعد از آن که هر سه مجرم به گناه خود اقرار می کنند و شفا می یابند، خورشید روی خود را به شویش نشان می دهد و قصه همین جا پایان می گیرد.<sup>۱۸</sup>

\*\*\*

پس از گذشتن چند سده، سبک طوطی نامه نخشی هم کهنه شده بود و دیگر بازاری

نداشت مخصوصاً در هندوستان که زبان فارسی بومی نبود و طبعاً استفاده از آن کتاب دشوار می نمود. این بود که در سده یازدهم محمد داراشکوه متخلص به قادری تحریر آساتتری از این کتاب آماده نمود، و از جمله تصرفات وی در متن نخشی یکی این بود که شمار شبها را از ۵۲ به ۳۵ تقلیل داد و نامهای اشخاص را نیز عوض کرد. متن طوطی نامه قادری با ترجمه انگلیسی آن به قلم گلدوین (Gladwin) در ۱۸۰۱ در کلکته به طبع رسیده است.

\*\*\*

طوطی نامه نخشی را ساری عبدالله افندی در ۱۰۷۱/۱۶۶۱م به ترکی عثمانی ترجمه کرده است.<sup>۱۱</sup> شاید این همان ترجمه ای باشد که آن را خاورشناس آلمانی رُزن با قید احتمال مربوط به زمان سلطنت سلطان بایزید دوم (۸۸۶-۹۱۸هـ/ق/۱۴۸۱-۱۵۱۲م) پنداشته و به زبان آلمانی ترجمه کرده است. در این تحریر ترکی، شمار شبها به ۳۰ تقلیل داده شده و سبک نوشته، به گفته رُزن، آساتر و مناسب با شرایط دربار و جامعه ترکان عثمانی اختیار شده است. حکایت زن پارسا نیز در این ترجمه دستخوش تصرفاتی گشته است. از جمله یکی محل وقوع داستان است که مترجم آن را ترکستان خوانده و دیگر این که برادر را فساج (کذا بر طبق ترجمه آلمانی) نامیده که غریب می نماید، و شوهر او را «مرد صالح» خوانده است. دور نیست که در اصل ترکی، همانند متن فارسی، مترجم در توصیف شوهر گفته بوده که او مردی صالح بود، و مترجم آلمانی مرد صالح را نام آن مرد فهمیده است. اما این البته احتمالی بیش نیست. تفاوت پایان داستان در متن ترکی با اصل فارسی نخشی در این است که پادشاه سه روز زن پارسا و شوی او را مهمان می کند و آن دو پس از دریافت تحفه های گرانبها به شهر و دیار خود بر می گردند.<sup>۱۲</sup>

\*\*\*

داستان زن پارسا خواه از راه ترجمه ترکی عثمانی که در بالا گفته شد، خواه از رهگذری دیگر، در میان عامه مردم ترک زبان، لااقل در اوائل سده حاضر، شیوع داشته و جزو افسانه های ترکی شمرده می شده است. خاورشناس آلمانی تئودور منتزل (Menzel) کتابی دارد به نام افسانه های ترکی در دو جلد، و این داستان را در جلد دوم نقل کرده است.<sup>۱۳</sup> منتزل در مقدمه جلد اول می نویسد که اواخر دوران گرفتاری چهارساله خود را از ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ در ساراتف (که شهری ست در کنار ولگا) می گذراندم و با انبوه زندانیان و اسیران ترک آمیزش نزدیک داشتم. در میان این ترکان که مسافران کشتی بوده و گرفتار آمده و به داخل روسیه فرستاده شده بودند، پیرمرد روزمزد ییسوادی بود به نام مِهید (محمد) اوغلو که انبانی از داستانهای ترکی بود. وی به خواهش من تعدادی از این قصه ها را گفت و من

نوشتیم. او تند حرف می زد و گاهی ناچار از او می خواستم که مطلبی را دوباره بگوید و او در فاصله همین دو بار گفتنها در روایت خود تغییراتی می داد. از این رو تصمیم گرفتم داستانها را نخست به ترکی رسمی بنویسم و تحریر آنها را به گویش مهمد اوغلو به فرصتهای آینده واگذار کنم. متزل به شرح می نویسد که پس از انقلاب روسیه از آن ترکان جدا می شود و آنچه در جلد دوم این کتاب ترجمه و منتشر کرده است قصه هایی است که از مهمد اوغلو شنیده است.

داستان زن پارسا، چنان که گفته شد، در جلد دوم که عنوان آینه جادو دارد آمده است. چهارچوب همان است که در کتابهای سابق الذکر دیدیم با این چند تفاوت که اولاً شاه یا حاکمی در کار نیست، دوم زن پارسا سنگسار نمی شود، سوم این که وی در بازار سرگردان می گردد تا مردی او را به خدمت گرفته به خانه می برد و در آن خانه غلامی سیاه چون به کام دل نمی رسد پسر مخدوم خود را می کشد و کارد خونین را در کیسه زن بیگناه می گذارد، چهارم این که جوانی که زن او را از مجازات دارنجات داده، وی را به مردی دیگر می فروشد، و زن این مرد را هم برای احتراز از تجاوز ترک می کند، پنجم این که لباس مردانه می پوشد و در شهر بعد قاضی می شود. وی هر بار در لحظه ای که این مردان تبهارا ترک می کند آنها را نفرین کرده می گوید «الهی کور شوی» و آنها آنرا کور می شوند. در پایان هر چهار همراه با شوهر زن به نزد او می آیند و ماجری به کیفیتی که می دانیم پایان می یابد. روی هم رفته حکایت این کتاب به نقل مهمد اوغلو بسیار ساده و بی پیرایه و کوتاه است و بعید نیست که از راه ترجمه ساری عبدالله افندی در میان ترکان عثمانی شیوع یافته باشد.

\*\*\*

آخرین خبری که از این زن پارسای مرجومه یا مرحومه نام و سرگذشت او در ادبیات فارسی داریم این است که تراب اصفهانی شاعر قرن دوازدهم هجری قمری نیز شیفته زهد و عفاف او گشته و ماجرایش را موضوع یک مثنوی به نام دستور العفاف در ۱۸۸۷ بیت ساخته است که تاریخ اتمام آن را در دو بیت زیر آورده است:

قلم چون گوهر تاریخ را سفت ز بهر سال آن «منظوم من» گفت  
جساب روز و ماهش هم نه گم بود که روز اول از ماه دوم بسود  
که می شود روز اول صفر سال ۱۱۲۶ ه. ق.

گفتگو درباره این مثنوی بماند برای فرصتی دیگر.

## یادداشتها:

\* این مقاله چند سال پیش بنا بر دعوت استاد دکتر سید محمد ترابی نوشته و به خدمت ایشان فرستاده شد تا در جشن نامه ای که برای بزرگداشت استاد صفا در ایران فراهم می آورند منتشر گردد. حال که آن جشن نامه «ناکنون» توانسته است از نظر تنگ تنگ نظران و حاسدان بگذرد و جواز نشر یابد» با کسب اجازه از آقای دکتر ترابی در ایران شناسی منتشر می شود.

۱- الهی نامه، به تصحیح فزاد روحانی، تهران ۱۳۳۹، ص ۲۷-۲۸؛ به تصحیح هلموت ریتر، استانبول ۱۹۴۰، ص ۳۱-۴۷. ریتر، برخلاف فزاد روحانی عنوان را تغییر نداده و آن را مطابق با نسخه خطی چنین آورده است: حکایت زن صالحه که شوهرش به سفر رفته بود. دانشمند فقید غلامحسین یوسفی خلاصه داستان را زیر عنوان «زن پاکدامن» در کتاب روانهای روشن، تهران ۱۳۶۳، ص ۸۱-۹۳، نقل کرده است.

۲- بدیع الزمان فروزانفر: شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، طهران، ۱۳۳۹-

۱۳۴۰، ص ۵۱.

۳- رک. منطلق الطیر (چاپ دکتر صادق گوهرین، تهران ۱۳۴۸)، حکایت شیخ صنعان، ص ۶۷ به بعد، نیز ص ۴۳ و ۲۱۳ و ۲۲۴، الهی نامه (چاپ فزاد روحانی) عشق صوفی ۶۲، زن و شاهزاده ۴۰، تاجر ترسا ۵۰، شهزاده و سرهنگ ۶۴، پسر و درویش ۸۷، فخرالدین گرگانی و غلام ۸۳، مأمون و غلام ۲۳۶، شیخ علی رودباری ۲۳۳، رابعه دختر کعب ۲۵۹ به بعد (بیت ۶۲۳۲ تا ۶۲۴۸ و ۶۲۷۰ تا ۶۲۸۶). این موارد البته نمونه هایی ست فقط از دو مثنوی عطار.

۴- الهی نامه، چاپ فزاد روحانی، ۱ و ۴-۶.

۵- فروزانفر می نویسد: «برای آثار شیخ ترتیب تاریخی دقیقی نمی توان تعیین کرد زیرا او در هیچ یک از مثنویها و دیگر آثار خود سال نظم و تألیف را به دست نمی دهد... در الهی نامه و اسرار نامه از عجز و افتادگی خود شکایت می آغازد و به شصت سالگی اشاره می کند. از این رو گمان می رود که این دو مثنوی را در زمانی قریب به یکدیگر به نظم آورده و چون سابقاً بیان کردیم که عطار در حدود سال پانصد و چهل ولادت یافته پس باید الهی نامه و اسرارنامه را در حدود سال شصت هجری منظم ساخته باشد (البته با اختلاف چند سال که عاده ماسمه می توان کرد)» (شرح احوال...، ص ۷۷-۸۷).

۶- نام زن پارسا در هر دو چاپ ریتر و روحانی «مرحومه» است. ریتر در کتاب دریای جان (نگ. زیر نویس ۱۴)، ظاهراً بر اساس دستنویسی دیگر که بعدها دیده بوده، قید می کند که وجه درست نام زن مرحومه است یعنی سنگسار شده. با توجه به همین تذکار ریتر، در ترجمه انگلیسی کتاب به قلمم بویل (John Andrew Boyle: *The Ilāhī-nāma or Book of God, of Farid al-Din 'Attar*, 1976) نیز مرحومه آمده است. البته مرحومه نیز نادرست و قارغ از معنی مناسب نیست.

۷- الفروع من الکافی، تألیف ثقة الاسلام ابی جعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق الکلینی الرازی المتوفی سنة ۳۲۹/۳۲۸ هـ. مع تعلیقات نافعه مأخوذ من عدة شروخ. صححه و قابله و علق علیه علی اکبر الغفاری. حتی بنشره الشیخ محمد الآخوندی. الجزء الخامس، طهران ۱۳۷۸ هـ ق، ص ۵۵۶-۵۵۹.

۸- رک. G. Vajda, "Isrā'īlīyyāt", *Encyclopædia of Islam*, 2.

۹- رک. Muhsin Mahdi, *The Thousand and one Nights. From the Earliest known*

*Sources. Arabic Text Edited with Introduction and Notes. Part 3: Introduction and Indexes.* E. J. Brill, Leiden 1994.

- ۱۰- کتاب الف لیلة و لیلة، من اصوله العریة الاولى، حقه و قدّم له محسن مهدی. شركة ا.ی. بریل للنشر، لیدن، ۱۹۸۴.
- ۱۱- کتاب الف لیلة و لیلة، چاپ دوم بولاق، جلد دوم، ص ۳۹۳-۳۹۵ (شبهای ۴۶۵ و ۴۶۶)، برابر با چاپ مطبعة کاتولیکی بیروت، ۱۹۰۹، جلد سوم، ص ۱۴۹-۱۵۲. برای ترجمه انگلیسی رک.
- Richard F. Burton, *The Book of the Thousand Nights and a Night*, vol. 5, pp. 256-259.
- تاریخ و محل چاپ ترجمه بالا در کتاب نیامده است. بر طبق نوشته دکتر محسن مهدی تاریخ آن ۱۸۸۵-۱۸۸۶ و محل چاپ پارس هندوستان بوده است.
- Enno Littmann, *Die* ترجمه آلمانی با ذیلی عالمانه به قلم انولینمن چند بار به طبع رسیده است: *Erzählungen aus den Tausendundein Nächten*, Insel Verlag 1953، ترجمه داستان زن پارسا، ص ۷۰۸-۷۱۲.
- ۱۲- رک. استاد ذبیح الله صفا: تاریخ ادبیات در ایران، جلد سوم، ۱۲۹۳-۱۲۹۶ هرمان اته: تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه دکتر رضازاده شفق، تهران ۱۳۳۷، ص ۲۲۵-۲۲۶. شرح حال او را در انگلیسی آقای محمد سمسار در مقدمه ترجمه کتاب طوطی نامه خویش آورده است:
- Tales of a Parrot. By Ziya'u'd-din Nakhshabi. Translated and edited by Muhammed A. Simsar. Graz, 1978, XVII-XVIV.*
- نیز دکتر محمد جعفر محبوب، «افسانه گلریز»، مجله سخن، سال یازدهم ۱۳۳۹/شماره ۷، ص ۷۵۶-۷۶۴.
- ۱۳- طوطی نامه، جواهر الاسرار، از عماد بن محمد التمری، به اهتمام شمس الدین آل احمد، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۲، پیش درآمد، ص سی و دو.
- ۱۴- دکتر صفا، همان کتاب، ص ۱۲۹۴. عین عبارات نخشی به صورتی مفلوط در کتابی چاپ هندوستان نقل شده است که چند جمله آن را می آورم. «وقتی از اوقات که در خوش (کذا، ط: خوشی) از وقت شباب حکایت می کرد و دلکشی از عهد عنفوان در روایت می آورد، بزرگی با بنده آغاز کرد و گفت، در این وقت کتابی مشتمل بر پنجاه و دو حکایت بزرگی از... (?) به عبارت برده است و از اصطلاحات هندی به پارسی آورد. اما اشبه مقال در مضار اطالت دوانیده، و درازی کلام به اقصی الغایت رسانیده و قاعده و ترتیب ذوقی و قانون شوقی را اصلاً رعایت نکرده و از آغاز داستان و انجام حکایت از حيله برداشت و فرو گذاشت! اهل بلاغت داشته چنانچه قاری از مقصود راحت باز می ماند و سامع را مطلوب استراحت فوت می شود. اگر تو این اصل را که اصول کتب هندی است به عبارت موجز و استعاری مسلسل ترتیبی لایق بنویسی، بر قاری و سامع او منت بی نهایت ثابت کرده باشی». از کتاب فارسی ادب به عهد سلاطین مطلق، تألیف شعیب اعظمی. اندویشین سوساتی، دهلی ۱۹۸۴، ص ۱۳۰.
- ۱۵- جواهر الاسرار، ص ۱۸.
- Hellmut Ritter, *Das Meer der Seele*, Brill 1955, p. 356. ۱۶-
- خلاصه داستان زن پارسا، ص ۳۵۳-۳۵۶.
- نسخه نزهة المجالس و منتخب الغنائس را به دست نیاردم، شاید در آینده یادداشتی درباره آن فراهم آورم.
- ۱۷- جواهر الاسرار، ص ۳۶۶-۳۷۳.
- ۱۸- به نقل از ترجمه انگلیسی آقای سمسار (یادداشت ۱۱)، ص ۲۰۱-۲۰۸.
- ۱۹- تاریخ ادبیات فارسی، اته، ترجمه دکتر رضازاده شفق، ص ۳۳۶.
- ۲۰- *Tuti-Nameh, das Papageinbuch. Aus der Türkischen Fassung Übertragen, von*

Georg Rosen. Insel Verlag, 1957. گئورگ رُزن این کتاب را در ۱۸۵۸ ترجمه کرده است. حکایت زن پارسا،

ص ۶۵-۷۹.

Theodor Menzel: *Türkische Märchen I, Billur Köschk* (کوشک بلور), Hannover, -۲۱

1923. *Türkische Märchen 2, Der Zauberspiegel* (آینه جادو), Hannover 1924, pp.102-108.

متنزل شرح تماس خود با ترکان و تحریر این قصه ها را در مقدمه جلد یکم نوشته است. اما عبارت او درست روشن نیست که آیا وی در مأموریتی سیاسی یا نظامی در روسیه بوده یا در جنگ روسها با آلمان و عثمانی اسیر شده بوده است. شرح حال متنزل را این جا یافتیم اگر روزی در آلمان یا از طریق دوستان آن را به دست آوردم خواهم نوشت.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی